

نامه های طبیب نادر شاه

- ۷ -

در خراسان یکنفر ملا یا مجتهد اسلامی بود که میرزا محمد^۱ نام داشت. او نسبت خود را بشاه سلطان حسین صفوی میرسانید و بدین مناسبت ادعا میکرد که وارث بالاستحقاق تخت و تاج پادشاهی میباشد. این مرد در زمان سلطه طهماسب قلیخان بشکل زاهدی ساده و تارک دنیا در آمده بود و خود را عابد و ملایمی بقلم میداد که در محکمه خود مطابق قوانین پیغمبر اکرم بامور تجاری و ارتباطی مسلمانان رسیدگی مینماید، ولی همینکه جوان چهارده پانزده ساله ای را بر تخت شاهی دید حس جاه طلبی او بیدار شد. بی آنکه تقوی عیش جاه و جلال را در نهاد او فرو نشانیده باشد، بخيال افتاد که برای رسیدن بمقامهای بزرگ راهی در پیش پای خود باز نماید. کم کم قدم بطریق عمل نهاد و غالباً در ضمن مذاکره و مصاحبه با خلق - مخصوصاً با طبقه خواص و علما - اظهار میداشت که برافروختن چراغ دودمان سلطنتی صفوی، که پس از قتل افغان و خروج طهماسب قلیخان تقریباً خاموش شده است، نه تنها بمصلحت ملک و دولت است بلکه يك وظیفه دینی است. آنگاه خود را تنها باقیمانده آن دودمان بقلم میداد که از غضب غاصب مصون مانده است و بدیشان میگفت: « بعضی اینکه من بکرسی ریاست برسم پشتیبان شما خواهم بود. منافع و حتی وظایف شما چنین ایجاب مینماید که بزودی دست بکار بزنید و حق را در دست صاحب حق بنهید. اگر سلطان مشرعی مانند من بسلطنت ایران گماشته شود، شما حامی مقتدری خواهید داشت که از سخط و کرم و جوانمردی او سودها خواهید برد. اگر شما بکوشید و مرا بروی تخت نیاکانم بنشانید نخستین قانونی را که من برای عبرت بمعرض اجرا و آزمایش خواهم گذاشت همانا قانون حق شناسی و سپاسگزاری خواهد بود! »

میرزا محمد این سخنان را بتکرار بدوستان خود میگفت و بوسیله ایشان در میان مردم منتشر میگردد. این دستگاه تبلیغات تأثیری را که سید از آن انتظار داشت در افکار عمومی بخشیده بود. پس او در میان مردم فرقه ای برای خود تأسیس کرد و بزرگانی بامید تاراج و یفا در آن داخل شدند و باین ترتیب اهل فرقه را رئیسانی پیدا شد.

از بدبختی شاهرخ شاه، در آن هنگام، امیرخان دلیر و فداکار که شاه را از زندان بیرون آورده بود حضور نداشت و مجبور شده بود بکومک هرات که مورد حمله افغانان واقع شده بود بشتابد. آن قوم رشید و جسور که بدرستی و صداقت اطاعت و خدمت طهماسب قلیخان را پذیرفته بودند، اینک زیر فرمان يك رئیس قابل و توانائی از قندهار بایران تاخته بودند و امید داشتند که از برکت قدرت او بار دیگر مملکت ایران را بحیطة

تصرف خود در آورند. این اتفاقات با نقشه های انقلابی و آرزوهای باطل و هوسهای جاه طلبانه ملای فتنه انگیز از چند حیث موافقت مینمود و چنان بنظر آمد که دیگر زمینه برای نشستن او بتخت سلطنت مساعد شده است. سرانجام، سید اگرچه زمان درازی نشد بتخت جلوس کرد و خود را شاه سلیمان نام نهاد، چشمان شاهرخ شاه را که از تخت بیابان کشیده بود سوراخ کرد. چون امیرخان وفادار از واقعه آگاهی یافت، بقصد راندن غاصب بدانسوی شتافت. انتقام و قصاص که از سرچشمه حق منبع میگرفت بسرعت انجام گرفت. او مقصر را با دو پسر او اسیر کرد و نایبنا ساخت و پس از عقوبت چندی هر سه را در یک زندان به بند کشید. زندگی در چنان زندان ایشانرا جز ادامه شکنجه و عذاب نبود و بزرگترین عذابها همین بود که زنده مانده بودند. چون امیرخان از مجازات مقصر فراغت یافت، داناترین و حادترین طبیبان را برای معاینه و معالجه چشمان شاهرخ احضار کرد. آن طبیبان اطمینان دادند که همان قوه ای که او را از زهر عادلشاه مصون داشته از ستم سیه عاصی نیز درمان نگاه داشته است، و اقلاً یکی از چشمان شاهرخ شاه شفا خواهد یافت. امیرخان در کلیه ولایات کشور شاهنشاهی، مجازات خائن و برقراری مجدد پادشاه قانونی را اعلام کرد و مردم را مژده داد که شاهنشاه عنقریب شفا حاصل خواهد نمود. در هر شهر جشنها برپای و شادمانیها کردند، مخصوصاً اصفهان در آن جشنها گوی سبقت ریود و از اینکه بزودی بزیارت پادشاه خود نایل خواهد شد و پایتخت و محل اقامت وی خواهد گردید برخوردار میباید.

افسوس که اصفهان هرگز بکام خود نرسید. طبیبان اشتباه کرده بودند. چشمان شاهرخ شاه تاابد تیره ماند. پادشاه ملول شد و با میل و اراده خود از تاج دست برداشت. اما امیرخان رشید و جوانمرد هرگز آنرا بسر خود نگذاشت.

با وجود این همه تغییر و تبدیلیها، شهر اصفهان نسبت به آرام می بود. ابوالفتح خان که یکی از سران قبیله لر بود از زمان مرگ طهماسب قلی حکومت آن شهر همی داشت، با معیرخان که پیش از این نامی از او برده شده است میانه اش خوب بود و این موافقت در استقرار صلح و آرامشی که تنها در اصفهان حکمفرما بود، دخالت بزرگی داشت.

علیمردان خان که رئیس قسمت دیگری از قبیله لر و دشمن ابوالفتح خان بود ظاهر شد و بدان حدود رسید و در آنجا اردو زد. این علیمردان خان همان سردار بیست که در دو سال پیش از این در حوالی مشهد با سپاه خود از عادلشاه مجزا شده بود. چون او با اصفهان نزدیک شد و بیم آن رفت که اغتشاشاتی بر پا شود جداً تجهیزاتاتی بر ضد او بعمل آمد. شاهرخ شاه یکی از سرداران خود را بحکمرانی آنجا انتخاب کرد. چون علیمردان خان از این خبر آگاهی یافت پیش از آنکه مجبور بعبق نشینی گردد بییل و اراده خود آن مکان را موقتاً ترک کرد، ولی از خیال برگشتن منصرف نگردید و روابط محرمانه با رجال آن دیار برقرار نمود، مخصوصاً با معیرخان که سیاستش بر آن بود که با همه مربوط بماند و منتظر فرصت باشد تا اگر موقعی مساعد بدست آید او بر همه تفوق داشته باشد.

علیمردان خان که میخواست در هر حال برای اجرای مقاصد خود مهیا باشد. در نزدیکی پایتخت بماند. اندک اندک عدد افراد او افزونی گرفت. پس بشهر کوچک «گز»

که در سه میلی اصفهان واقع است لشکر کشید. آنرا مسخر کرد و در آن مستقر گردید. سلیم خان که از طرف شاهرخ شاه بحکومت اصفهان گماشته شده بود. وارد شد و افواج خود را با افواج ابوالفتح خان که دشمن معلوم علیردان خان بود منضم نمود و هر کس را که داوطلب بود مسلح کرد و با نظم مرتبی بقصد بازپس گرفتن گز عزیمت نمود. علی مردان خان پس از ده روز استقامت، بسبب نقصان توپخانه و مهمات چون دانست که شکست خواهد خورد حیلتی اندیشید و محاصره کنندگان را با طرح پیشنهاد هائی مشغول داشت و متعهد شد که با شرایط مقولیه شهر را تسلیم نماید و تقاضای تشکیل مجلس مذاکره ای کرد که با حضور خود سلیم خان و یا صاحب منصب شایسته ای که از طرف او انتخاب شده باشد منعقد گردد و تصمیماتی اتخاذ شود که صرفه طرفین در آن رعایت شده باشد. صاحب منصبی باین منظور برگزیده شد و محل و تاریخ انعقاد انجمن معین گردید. چون همه وسایل فراهم آمد علیردان خان شبانه بیرون رفت و کسان خود را نیز همراه برد و بی آنکه مزاحمتی در سر راه خود یابد راه کوهستانها را پیش گرفت.

چندی نگذشت که با قوای جدیدی باز گشت. این بار دیگر اصفهان را نیز بمحاصرند. عساکر او تمام دهات را به تباهی میکشیدند و تا دروازه های شهر نیز دست اندازی میکردند. اعظم و اشرافی که در شهر مانده و دروازه های آنرا بسته بودند از این تهور و گستاخی بتنگ آمدند و منزجر شدند و تصمیم گرفتند که انتقام شدیدی بکشند. بنظم و ترتیب شایان و بهمراهی توپخانه مکملی بقصد راندن متمرکز از شهر بیرون شدند. وی بتدبیر چنان وانمود کرد که از پیش ایشان میگریزد و ایشان بتعقیب او درآمدند. چون وقت مساعد شد غفله برگشت و داد نیردی داد که در پایان آن فتح و ظفر نصیب او گردید. لشکر مغلوب نا منظم و گسیخته از میدان بدررفت و با اصفهان وارد شد و توپخانه خود را بدشمن گذاشت. فاتح آنرا بزودی برضد ایشان بکار انداخت و رفت که شهر را نیز محاصره و تصرف کند. ولی کسانی که مأمور محافظت آن بودند سخت ایستادگی بخرج دادند و بدو حمله بردند و عرصه را چنان براوتنگ گرفتند که ناچار عقب نشینی اختیار کرد. چون از اصفهان رانده شد. قوای خود را بسوی جلفا برگردانید. فاصله جلفا از اصفهان دو میل بیش نیست، آن شهری است که همه ساکنان آن نصرانی و بازرگانان عمده باشند. علیردان خان تصور نمیکرد که تصرف آن شهر چندان دشوار باشد ولی هنگامیکه توپخانه خود را به آن سمت رود میگندرانید، یکی از توپها در گل فرورفت، او این واقعه را بفال بد گرفت و از آن راه که آمده بود برگشت، و بار دیگر بسوی اصفهان روی نمود ولیکن تقطعه حمله را تغییر داد. افراد او از حیث شمار یک هشتم سپاهی بود که برای فتح آن چنان شهر بزرگی لازم بود. او طرف رودخانه را ترک کرد و چندین توپ بسوی دروازه طوقچی^۱ راست نمود و دو روز تمام بشدت وحدت و افسری آنرا بکوبید. پیشرفتهای نخستین او در سایه توپخانه حاصل شد ولی همدستانی که در شهر داشت بیشتر از کوشش و بیکار بداد او رسیدند. روز سوم که سی و یکم ماه مه بود دروازه

۱ - در متن نامه «طوقچی» را باملای Torchi ثبت کرده اند و آن اشتباه است.

شهر بدست دسته‌ای از طرفدارانش بروی او گشاده شد. سربازان او بشهر اندر شدند و مرتکب بدترین بی‌قاعدگی‌ها گردیدند. هیچ مأمنی نماند و هیچ کس از خطر نجست. اگر چه اجازه تاراج رسماً برای مدت بیست و چهار ساعت داده شده بود ولی تا سه روز طول کشید. در این هنگام بود که او بشهر وارد شد و راست بکاخ رفت و در آن مسکن گزید. اعیان و اشراف در ارك متحصن شده بودند و میخواستند از آنجا دفاع بکنند ولی او ایشان را با شرایط آبرومندانه‌ای که در نفع ایشان بود دعوت بشلیم نمود. شرایط پذیرفته شد.

چون چند روزی بر این ماجری برآمد، تمام نجبا و محترمان شهر را جمع کرد و ایشان را مخاطب قرارداد و گفت: «ملاحظه میکنید که هر ولایتی بیمل خود برای شما پادشاهی نصب میکند، اصفهان که پایتخت کشور است بیشتر از هر جا حق دارد که برای خود پادشاهی برگزیند که آن پادشاه حق حکمرانی بدیگرو ولایتها هم داشته باشد. اکنون که در اینجا گرد آمده‌اید بیندیشید و رأی خود را بسا آزادی تمام اظهار نمائید. من متمهه میشوم و بسر خود قسم میخورم که هر کسی را که شما بگوئید بپذیرم و مدافع او باشم و او را بر تخت شاهی استوار نگاهدارم». بسیاری از آنان که در آن انجمن بودند در جواب او اظهار داشتند: «ملک را باید بدست کسی بسپارند که بیش از همه قادر بنگاهداری آن باشد و در آن صلح و امن برقرار نماید. اکنون که نیروی شمشیر سوری را بشما سپرده است ما نیز آرای خود را به رأی فتح و نصرت می‌پیوندم.»

علیمردان خان برخلاف انتظار همگان آنرا نپذیرفت و بی تأمل گفت: «من هرگز دعوی چنین مقامی را ندارم! تنها آرزوی من اینست که سلطانی برگزینم که شایسته پادشاهی باشد و بتواند ما را فرمان بدهد و من اول کسی خواهم بود که از او فرمان خواهم برد. در این شهر سه شاهزاده باشند که از نژاد صفویان هستند و بطرز گنم در قزو عسرت زندگی میکنند. عزت و صلاح ملت و ملک در این است که باقیماندهگان پادشاهان قدیم بر تخت پادشاهی قرار گیرند. این شاهزادگان گذشته از اینکه از لحاظ نژاد بتخت سلطنت حق دارند، از آنجائیکه از بدبختی‌ها و سختی‌هاییکه بایشان رسیده است درس عبرت گرفته‌اند و طریق رفع بدبختی‌ها و سختی‌های ما را آموخته‌اند، شایسته مقام پادشاهی هستند. ما باید شرم داشته باشیم که چرا تا کنون ایشان را برنگزیده‌ایم!»

این چنین رفتار نجیبانه‌ای مقام او را در نظر انجمن بیابا برد و همگی به او آفرین خواندند. ارشد این شاهزادگان سی ساله بود. اما هم او وهم برادر میانه بعلت عیبهایی که داشتند از تخت برکنار ماندند و حق برتری به برادر کهنتر ایشان که هجده ساله بود داده شد. وی تمام صفاتی را که شایسته پادشاهزاده برگزیده‌ای باشد دارا بود. بنابراین مادر او را طلبیدند و از او درخواست کردند که فرزند خود را حاضر نماید. آن مادر بیچاره از این خبر ناگهانی بس محزون گردید و گریه کنان گفت: «شما چه خیال دارید؟ فرزندان من برای سلطنت خلق نشده‌اند! ما تا کنون همیشه در آرامش بسر برده‌ایم! قزو آسودگی ما را بما باز گذارید! و بجای آنکه پسر مرا بتختی بنشانید که هنوز از خون آنانی که پیش از او بر آن نشسته‌اند رنگین است، بگوئید تا گوری بکنند و امر بدهید که پسر و مادر هر

دو را در آن بیندازند!»

علیمردان خان در جواب او گفت: «هیچ اندیشه بخود راه ندهید و پسر خود را اینجا بیاورید. جان من مسؤل حیات او و حیات شما خواهد بود!» پس او برفت و پسر خود را همراه بیاورد. علیمردان خان بدست خود جقه پادشاهی را بر سر او استوار کرد و او را پادشاه ایران بخواند و نام شاه اسماعیل بدو داد. در کلیه شهر فرح و شادی عام هویدا گردید. مبادی و سوابق آن سلسله مصدق این انتخاب همی بود.

علیمردان خان تمام افتخارات را داراست و در زیر فرمان پادشاهی که پاس خدمات او را دارد از نعمت سعادت بهره مند است و از اینکه خدمتگزار اول اوست خود را بر مراتب خوشبختتر از آن می انگارد که خود او پادشاه باشد. ای کاش که برای سعادت ایران خداوند متمال بخواهد که این پادشاه جوان سالهای دراز بر سریر پادشاهی برقرار بماند!

چند روز پس از این اتفاق عظیم، من بسوی بندرعباس حرکت کردم بامید اینکه در آنجا مبلغی را که از طرف رئیسان ما به ارمنیان وام داده شده بود بدست آورم و مقداری صدقه که سخت مورد احتیاج هیئت ماست بطلبیم. چون فارغ شدم از آنجا به «گوه ۲» که پایتخت هند پرتقال است برفتم، و از همین شهر است که اکنون این یادداشتها را برای شما میفرستم. خود را بدعاهای مقدس شمامی سپارم و بابر از احترامات فایده افتخار دارم...

پایان

مجله یغما: در این شماره «نامه های طیب نادر شاه» پایان رسید. در تاریخ نادر شاه بزبان های مختلف کتابهایی تألیف شده که ظاهرا جامعتر از همه تاریخ **لاکههارت** بانگلیسی است، ولی انصاف را نوشته «بازن» چندان دقیق و عمیق و ساده و بی طرفانه است که تأثیری خاص می بخشد و خواننده بی اختیار مجذوب می شود. از شاعران شمنند آقای دکتر علی اصغر حریری نهایت امتنان را داریم که بوسیله مجله یغما خدمتی شایسته بتاریخ و ادبیات ایران فرمودند، چه گذشته از اهمیت موضوع، رفت و لطف و شیرینی ترجمه فارسی آقای دکتر ارزشی دیگر دارد و برار جمندی رساله می افزاید.

بسیاری از خوانندگان مجله ازدور و نزدیک شیفتگی و علاقه خود را باین سلسله مقالات گفته اند و نوشته اند، و ما برای اینکه دیگران هم از استقادت محروم نمانده باشند، این رساله را جداگانه برای چاپ آماده کرده ایم و امید است در آینده بسیار نزدیک منتشر شود.

در شماره بعد شرح حال کشیش بازن نویسنده این دو نامه باختصار درج می شود، اما چنانکه گفتیم ترجمه متن اصلی پایان رسید.